

دویدن قاتله بودن

شش پژوهش فلسفی
در شعر سهراب سپهری

تأليف مصطفی



سرشناسه: مصلح، پگاه
عنوان و نام پدیدآور: دویدن تاته بودن: شش پژوهش فلسفی در شعر سهراب سپهری/ پگاه مصلح.
مشخصات نشر: تهران: ققنوس، ۱۳۹۸.
مشخصات ظاهری: ۱۶۷ ص.
شابک: ۳-۴۹۳-۲۷۸-۶۰۰-۹۷۸
وضعیت فهرست‌نویسی: فیا
یادداشت: کتابنامه.
یادداشت: نمایه.
عنوان دیگر: شش پژوهش فلسفی در شعر سهراب سپهری.
موضوع: سپهری، سهراب، ۱۳۵۹-۱۳۰۷ - نقد و تفسیر
موضوع: Sepehri, Sohrab, 1928-1980 -- Criticism and interpretation
موضوع: شعر فارسی - قرن ۱۴ - تاریخ و نقد
موضوع: Persian poetry -- 20th century -- History and criticism
رده‌بندی کنگره: PIR ۸۰۹۴
رده‌بندی دیویی: فا ۱/۶۲۸
شماره کتاب‌شناسی ملی: ۵۸۴۴۴۵۲



انتشارات قنوس

تهران، خیابان انقلاب، پیاپی شهدای ژاندارمری،

شماره ۱۱ - تلفن ۴۰ ۸۶ ۴۰ ۶۶

ویرایش، آماده‌سازی و امور فنی:

تحریریه انتشارات قنوس

* * *

پگاه مصلح

دویدن تا ته بودن

شش پژوهش فلسفی در شعر سهراب سپهری

چاپ اول

۱۱۰۰ نسخه

۱۳۹۸

چاپ رسام

حق چاپ محفوظ است

شابک: ۳ - ۴۹۳ - ۲۷۸ - ۶۰۰ - ۹۷۸

ISBN: 978 - 600 - 278 - 493 - 3

www.qoqnoos.ir

Printed in Iran

۱۸۰۰۰ تومان

فهرست

۷	 مقدمه
	۱. یادداشت‌ها هستم: رویکرد فلسفی به «تنهایی»
۱۵	 سهراب سپهری
	۲. «مستول» زیبایی‌ها پر شکرت کیست؟: تأملی در نسبت مرگ
۳۹	 و زیبایی
۵۷	 ۳. هیچ ملایم: مواجهه با «هیچ» از زاویه دیگر
	۴. نسبت «سیاست» و «امر سیاسی» در خفا: انش ادبیات
۸۵	 ریتوریک: مطالعه موردی شعر سهراب سپهری
۱۱۷	 ۵. سخن از زمین، سخن از جنس زمان
	۶. آب خوردن بی فلسفه: جاذبه و دافعه فلسفه در هنر
۱۴۱	 شاعرانه سهراب سپهری
۱۵۹	 منابع
۱۶۵	 نمایه

مقدمه

من قصد نکرده بودم درباره سهراب مقاله یا کتابی بنویسم. روی آوردن من به سهراب چنین نبود که هشت کتاب او را در دست بگیرم و بخوانم و پس از چند بار خواندن با خود بگویم خوب است بنشینم و درباره اش چیزی بنویسم. چنین بود که پس از خریدن اشعارش، ده سالی گاه و بی گاه بی صدا تکرار می کردم «یاد من باشد آفتاب هفتم»؛ در دانشگاه، در کوچه باغ ها، بیابان گردی های چندساله، شب های سر بیداری و روزهای گم بودگی در اعماق منظومه های تودرتوی اروا. در یکی از سروده هایم نیز دو بار این یادآوری جاری شد و به گمانم از تکرار بیشترش خودداری کردم. نمی دانم خود سهراب هم بارها این عبارت را با خویش بازگفته یا همان یک بار به خود یادآور شده و از آن گذشته است. احساس می کنم، یا خوش دارم چنین بپندارم، که همان یک بار نبوده است. پس از سال ها پژواک بی وقفه این جمله عجیب در ذهنم، رفته رفته در خود کششی یافتم که چگونگی حلول آن را در ذهن سهراب دریابم و سر سکونت دایمی آن را در جان خودم، برای خویشتم بگشایم. دو سه

سالی این کشش هم به آن تکرار افزوده شد. سرانجام روزی خود را آماده نوشتن یافتم. مقاله «تنهایی» نتیجه طنین چندین ساله سروده سهراب در روان من بود. انکشاف از سطری به سطر دیگر ادامه داشت و پایان آن با واپسین واژه‌های هشت کتاب تلاقی کرد. نوشتن از «تنهایی»، در بازخوانی آخرین جمله‌های آخرین سروده آخرین دفتر شعر شاعر پایان گرفت.

انس من با سهراب سبب شد که سروده‌های او را بارها بخوانم و هر رگنجایش‌های فکری تازه‌ای در آنها بیابم. از سوی دیگر، به پژوهش در آثارش دربارۀ سهراب و شعرش نگاشته شده است پرداختم و بیشتر نوشته‌های مربوط به او را خواندم. سخنانی برای گفتن داشتم که جای آن‌ها را خالی دیدم. مقاله‌های پیش رو برای بیان دریافته‌هایی نگاشته شدند که به نظر می‌رسید گفته نشده یا چنان‌که باید گفته نشده بودند.

در نگارش این مقاله اطمینان می‌کنم، خوشبختانه برخلاف روال معمول بیشتر نوشته‌های سهراب دربارۀ سهراب، گرفتار آن نگرش کلیشه‌ای نشده باشم که بودیسم یا انواع عرفان را در سراسر زندگی او به یک میزان جاری می‌بیند و آن را سادۀ انگارد. چونان ابزاری برای فهم همه احوال و افکار وی و تحلیل تمامی نوشته‌هایش به کار می‌برد. شاید همین که قصد نداشتم به تفسیر کلی اشعار سهراب بپردازم به رویارویی گشوده‌تر من با سیر دگرگونی‌های فکری او یاری رساند. نقطه عزیمت در هر یک از سه مقاله نخست، عبارتی چشمگیر در یکی از اشعار او بود که خیلی زود دریافتم فهم درست آن با تکیه بر آرای تکراری و تقلیدی پیشین امکان‌پذیر نیست و نیازمند بازاندیشی و پژوهش دیگرگونه است. تعلق خاطر سهراب به مکتب بودیستی مهیانه، یا سویه‌های عرفانی برخی از اشعار او برای فهم درست مراحل و پویایی اندیشه‌ورزی شاعرانه وی به هیچ روی کافی نبود. جای نگاه دقیق‌تر به تجربه زیسته او، چنان‌که از لابه‌لای نامه‌ها و نوشته‌های دیگرش نمودار می‌شد، خالی بود.

افزون بر این، آن نگاه کلیشه‌ای چنان بر نوشته‌های پرشماری که از هنگام سرایش اشعار سهراب تاکنون منتشر شده‌اند سایه افکنده که گسست‌ها و جهش سرنوشت‌ساز تفکر سهراب تقریباً به طور کامل نادیده گرفته شده است. در اثنای تأمل دربارهٔ دو عبارت بی‌همتای «مرگ مسئول قشنگی پر شاپرک است» و «هیچ ملایم»، دو گسست فکری سهراب برایم منکشف شد. گسست نخست، جدایی او از «مکتب بودیسم» و برگرفتن آموزهٔ اسال خود بودا دربارهٔ مهرورزی به موجودات، فارغ از زواید معرفت‌شناسی و ساختگی دین‌فروشان بودایی، است. سهراب در «مسافر» به طور دقیق و صریح گسست خود را از مفروضات معرفتی مکتب مادیسمیک در قالب شعر بیان کرده است. او از همهٔ آموزه‌های منتسب به سیذارت بودا، ارونا یا مهرورزی را برگزیده و سلوک خود را به سوی اندیشهٔ بکرتر و دایرهٔ آده اده است. سپس گسست تازه‌تر خود را بازگو کرده که همانا دست کشیدن او از کلیدهٔ «حقیقت» و حقیقت‌جویی، و استقرارش در جذبهٔ خود «حیات»، ادراکی خیام‌وار، است.

نگاه و قضاوت تکراری و تقلیدی دیگری که در نوشته‌های مرتبط با سهراب بسیار به چشم می‌خورد به غیر سیاسی بودن اشعار او بازمی‌گردد. سیاست‌زدگی جامعه سبب شده است که برخی مدار شعر خوب و به طور کلی معیار ادب و هنر را درگیری در جدال‌های سیاسی بیندارند. عده‌ای پا را از این نیز کزتر گذاشته‌اند و خود را مجاز دانسته به هر شاعر و نویسنده‌ای که مطابق با چنین معیاری نسراید و ننویسد پرخاش کنند و ناسزا بگویند. مقالهٔ «نسبت سیاست و امر سیاسی در خوانش ادبیات ریتوریک»، که با وجود تمرکز بر شعر سهراب سپهری از آن فراتر می‌رود و می‌کوشد اهمیت سیاسی ادبیات ریتوریک را به گونه‌ای گسترده‌تر نشان دهد، دربرگیرندهٔ نگاه متفاوتی به نسبت شعر سهراب و کنش سرایش او با امر سیاسی است. در این مقاله نه قصد آن بوده است که

از سهراب سپهری در برابر ناسزاها دفاع شود و نه این که شعر به اصطلاح سیاسی و غیرسیاسی را در ترازو بگذاریم و یکی را به سود دیگری نکویش کنیم. هدف مقاله این است که نشان دهد، با تعریف جدیدی که کوشیده‌ام از نسبت سیاست و امر سیاسی ارائه کنم، ادبیاتی از آن دست که در کنش سرایش سهراب سپهری پدید می‌آید، حتی با وجود «وازنش سیاسی» شاعر، وجوه سیاسی و اجتماعی بااهمیتی دارد که شایسته نسبت به دیده گرفته نشود. البته آشکار است که چنین مدعایی به معنای فروکاستن ارزش‌ها و وجوه دیگر شعر سهراب به جنبه سیاسی و اجتماعی آن نیست و نمی‌خواهد بگوید اگر شعر سهراب، با هر برداشتی، سیاسی باشد، پس چیزی از ارزش خود را از دست می‌دهد.

سهراب سپهری از آگاه‌ترین شاعران و هنرمندان زمان خود بود. او در دانشگاه تهران درس خواند، بود و بخش بزرگی از سال‌های جوانی‌اش را در سفرهای درازمدت و اقامت‌های طولانی در ژاپن، هند، اروپا و آمریکا سپری کرده بود. از خائلی، سی‌های او در ژاپن آشکار است که مشاهده‌گر ریزینی هم بوده و جهان‌دلی و عینی را توأمان می‌کاویده است. بنابراین هنگامی که در سرود «از مردمان «این ناحیه» گلایه کرده که گویی سخنی «از جنس زمان» به پیشان جاری نمی‌شود، نباید همچون شماری خام‌اندیش و سیاست‌زده پنداشت که او زمانه را نمی‌شناخته و خود سخنی از جنس زمان نگفته است. مقاله پنجم این مجموعه به واکاوی همین موضوع اختصاص یافته و هدف آن فهم این نکته است که اگر از دیدگاه سهراب انبوه گفته‌ها و نوشته‌های آن روزگار درباره جنگ ویتنام – همچون سخن غالب همه روزگاران درباره جنگ‌ها و تباهکاری‌های خونریزان – و چپ‌روی‌های مد روز در زمانه جنگ سرد «حرفی از جنس زمان» نبودند پس چه سخنی را می‌شود سخن از جنس زمان دانست و چرا شاعر دغدغه این را دارد که در دیار او کمتر کسی سخنی از جنس زمان می‌گوید.

مقاله پایانی مجموعه پیش رو نیز به جایگاه فلسفه در اندیشه و شعر سهراب می‌پردازد و آن را در نسبت با هستی شاعرانه و فلسفی شاعر ارزیابی می‌کند. سهراب ذهن فلسفی پویایی داشت. رد پرسشگری فلسفی را می‌شود از کودکی تا پایان زندگی او پی گرفت. با این حال، و با وجود مطالعه و جویندگی پیوسته فلسفی، هیچ‌گاه فلسفه‌آموزی منتظمی را پیش نگرفت و فلسفه را نستود. اندک اشاره‌ها به فلسفه نیز که در اشعارش به چشم می‌خورد ممکن است حتی چنین بنمایاند که از فلسفه گریزان بوده است. اما چنین برداشتی بسیار گمراه‌کننده است. برخورد او «کتاب» و کتاب‌خوانی نیز چنین است. بارها گفته است که کتاب را باید بست به آب سپرد اما در سراسر عمر از کتاب خواندن دست نکشید. از این گفتگوتر هنگامی است که بدانیم سهراب سپهری شاعر و نقاش می‌توانست به هنر نیز ایستار همانندی داشت و آفرینندگی را نمی‌ستود. به رأی او آفرینش هنری نشانه فروماندن در مرحله‌ای است که نظریه‌پردازان با آن‌ها و اندیشیده‌های زیبا را تاب آورد؛ پس می‌ایستد و بازمی‌گردد تا آن‌ها را به دیگران بنمایاند و سرشاری خویش را با آنان در میان نهد. این دغدغه فراتر رفتن از سطح کتاب خواندن، تفکر فلسفی و آفرینش هنری به سوی استغراق هرچه بیشتر در احساس زیبایی حیات، همواره تا پایان عمر سهراب ماند. مایه‌هایی از سرزنش خویش را در واپسین سروده‌ها بار می‌شود یافت که برخاسته از همین دغدغه است. شاید اگر او به این نکته توجه بیشتری می‌یافت که زیستن در تجربه استغراق ممکن نیست و نه فقط می‌توانیم شمار و ژرفای لحظه‌های استغراق در زیبایی و فهم حیات را افزون کنیم، در آرامش بیشتری به سر می‌برد و با تجربه‌های فلسفه‌ورزانه و آفرینش هنری خویش کمتر در ستیز می‌افتاد. او تجربه زیستن در رفت و برگشت میان فهم جهان، آفرینش هنری و استغراق در احساس زیبایی را یافته بود اما این تجربه را کافی نمی‌دید و می‌پنداشت باید به سوی

استغراق پیوسته پیش برود. با آگاهی از رسیدن او به چنین تجربه، ژرف‌اندیشی و بینشی است که می‌شود گفت سهراب سپهری شخصیت کم‌نظیری در ادبیات ایران و جهان است. او شاعری است که تفکرش عمق دارد. زیرا به مسائل بنیادین و وجودی انسان اندیشیده و این را دریافته است که معضلات زندگی انسان‌ها بدون چنین اندیشیدنی حل نخواهد شد. همین درک سبب شد هنگامی که در جایی او را نکوهیدند که چرا در محبوحه جنگ‌ها و کشمکش‌ها در شعری سروده است «آب را گل نکنیم» در مورد است انگار گفتی می‌خورد آب»، پاسخ دهد که اگر شعور انسان‌ها به آن سطح برسد که برای رعایت آب خوردن یک کبوتر آب را گل نکنند، طعم چنان تهاکاری‌هایی نیز روی نخواهد داد. درست گفته است. آن کبوتر همان «دگری» است که در دهه‌های اخیر بسیاری از برجسته‌ترین فیلسوفان اسلام همچون امانوئل لویناس بر اهمیت و حتی اولویت آن تأکید بسیار کرده‌اند. من بر این باورم که خواندن شعر سهراب و مانوس بودن با او به باز شدن گره‌های کور زندگی بسیاری از انسان‌ها یاری می‌رساند. نگرستن به زندگی مرده، ارج زمین و خویشاوندی انسان با موجودات زمینی، از پنجره شعف کورانه، بی‌شک در چگونه زیستن هر آن که با سهراب انس داشته باشد تأثیرگذار است؛ و به باور من، بدون چنین اندیشیدنی، نیکو زیستن پایدار برای انسان میسر نمی‌شود. از این شش مقاله، سه مقاله نخست در سال‌های ۳۶ و ۱۳۹۳ در ماهنامه اطلاعات حکمت و معرفت و مقاله چهارم در سال ۱۱۱۵ در فصلنامه جستارهای سیاسی معاصر منتشر شده است. مقاله‌های پنجم و ششم نیز برای نخستین بار در این مجموعه آمده است. ساختار مقاله‌ای را در کتاب حفظ کرده‌ام و متن مقاله‌های انتشار یافته را اندکی پیراسته‌ام. نظام ارجاع مطابق با نظام پذیرفته شده در مقاله‌های علمی-پژوهشی در نشریه‌های معتبر جهانی است و فهرست منابع در پایان کتاب آمده است. همه اشاره‌ها به

اشعار سهراب در سراسر کتاب از این نسخه از هشت کتاب است: سهراب سپهری، هشت کتاب (تهران: طهوری، چ ۳۵، ۱۳۸۱).

سهراب در دفتر پایانی هشت کتاب، «ما هیچ ما نگاه»، شعری دارد به نام «هم سطر، هم سپید». در این شعر گفته است: «باید کتاب را بست / باید بلند شد / در امتداد وقت قدم زد / گل را نگاه کرد / ابهام را شنید / باید دويد تا ته بود». عنبران کتاب را از همین عبارت برگزفتم که در برگزیده جنبه‌های مهمی از بینش و زندگی سهراب است. هنگامی که عنوان را برگزیدم ماه‌ها از نگارش آخرین مقاله گذشته بود و در بازبینی نوشته‌ها این رخداد را جالب توجه بافته و اسین عبارتی که از اشعار سهراب در مقاله پایانی این کتاب هم آمده است. شاید این تلاقی، خود حکایتی باشد از اهمیت آن سروده سهراب.

مقدمه را با بیان دو نکته به پایان می‌برم. نخست این که اشعار شاعران غیرفارسی‌زبان، مانند تاگور، سیونس و یکل آنجلو [میکل آنژ]، که از متون انگلیسی برگرفته شده‌اند، و همچنین ارجاع‌های مقاله‌ها به متون یونانی افلاطون و متون آلمانی فیلسوفانی چون هایدگر و گادامر ترجمه نگارنده است. دیگر این که برای نیفزودن بر شمار برگ‌های کتاب، از آوردن تمام شعرهای بلند سهراب که در مقاله‌ها در دست بحث شده است، همچون «صدای پای آب»، «مسافر» و سروده‌هایی از «حسین سبزه»، پرهیز کرده‌ام. امیدوارم خوانندگان ارجمند در هنگام خواندن مقاله‌ها هشت کتاب را نیز گشوده پیش روی خویش داشته باشند و آن شعرها را بازخوانی کنند.

پگاه مصلح

عضو هیئت علمی پژوهشگاه

علوم انسانی و مطالعات فرهنگی